

# هدیه های آسمان پایه چهارم



درس شانزدهم  
اسب طلایی

درس شانزدهم

## اسب طلایی

باز هم برنده شد!

تک تک بچه‌ها را پشت سر گذاشت و به خطّ پایان رسید.

هیجان زده فریاد کشید: «هیچ کس نمی‌تواند از اسب طلایی من جلو بزند!»

احسان مهارت خوبی در دوچرخه سواری دارد. دوچرخه‌اش هم خیلی خوب است؛

تند و تیز، سبک، روان و بسیار زیبا، بدنه‌ی طلایی‌اش زیر نور می‌درخشد!

نام قشنگی هم برایش گذاشته است: اسب طلایی!

خیلی دوست دارم سوار دوچرخه‌اش بشوم.

\*\*\*

## عصر چهارشنبه ...

احسان با دوچرخه‌اش به درِ خانه‌ی ما آمد؛ لبخند زد.

– «سلام حمید. اسب من دو روز در خدمت شما!»

هیجان زده شدم.

– «برای چی؟»

– «دو روز به مسافرت می‌رویم. گفتم شاید دوست داشته باشی اسبم در این مدّت پیش

تو باشد. یال و بدنش را حسابی شسته‌ام. هر جا دوست داری با آن برو.»

خداحافظی کرد و رفت.

چند قدم که دور شد، سرش را برگرداند و لبخندزنان گفت:

«به آب و علف نیاز ندارد! فقط مراقب باش زخمی نشود. عصر جمعه اسبم را

بیاور.»

با شور و شوق بسیار سوار شدم.

عجب دوچرخه‌ای!

چند بار تا ته کوچه رفتم و برگشتم. در همین موقع مادرم وارد کوچه شد.

– «سلام! احسان دوچرخه‌اش را دو روز به من داده است.»



هیجان زده چرخ جلوییش را بلند کردم و محکم به زمین کوبیدم. مادرم با ناراحتی گفت: «عزیزم! این امانت مردم است. باید از آن درست استفاده کنی. اگر دوچرخه اش را خراب کنی، خسارتش را باید بدهی.»

\*\*\*

صبح پنجشنبه ...

– «جعفر! جعفر! زود بیا دم در!»

جعفر به همراه برادرش رضا دم در آمد.

تا نگاهش به دوچرخه افتاد، چشم‌هایش از خوشحالی برقی زد.

– «اسب طلایی احسان! زیر پای تو چه می‌کند؟»

– «تا دو روز دست من است. بیا تو هم سوار شو چند دور بزن.»

رضا پرسید: «از صاحب دوچرخه اجازه گرفته‌ای که آن را به دیگران هم بدهی؟»

با تعجب گفتم: «اجازه برای چی؟ دو روز اختیار این اسب با من است!»

رضا لبخندی زد.



– «شما که صاحبش نیستی. اگر احسان اجازه ندهد، نمی‌توانی آن را به شخص دیگری بدهی.»

\*\*\*

**عصر جمعه ...**

سوار اسب طلایی شده بودم و دور حیاط می‌چرخیدم. مادرم پنجره را باز کرد: – «حمید جان، زودتر دوچرخه‌ی احسان را برایش ببر.» – «بعد از شام می‌برم!» مادرم با تعجب نگاهم کرد.

– «مگر خودش نگفته بود عصر  
جمعه دوچرخه را بیاور. عصر  
جمعه الان است نه بعد از  
شام.»

از حرکت ایستادم. دوست داشتم تا شب با آن بازی کنم.

با خودم فکر کردم .....



حمید به چه چیزی فکر می‌کرد و چه تصمیمی گرفت؟

– «مگر خودش نگفته بود عصر  
جمعه دوچرخه را بیاور. عصر  
جمعه الان است نه بعد از  
شام.»

از حرکت ایستادم. دوست داشتم تا شب با آن بازی کنم.

با خودم فکر کردم.....

## برایم بگو

حمید به چه چیزی فکر می‌کرد و چه تصمیمی گرفت؟ به این فکر می‌کرد که چون دوچرخه  
نزد او امانت است، باید آن را به صاحبش برگرداند و تصمیم گرفت دوچرخه  
را تمیز کند و آن را به احسان برگرداند.



إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا

خدا فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش باز گردانید.

سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۸

با توجه به داستان درس، به نظر شما چگونه می‌توانیم به این آیه عمل کنیم؟



.....

.....

.....

## تدبّر کنیم

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا

خدا فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش باز گردانید.

سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۸

با توجه به داستان درس، به نظر شما چگونه می‌توانیم به این آیه عمل کنیم؟

امانت دیگران را بدون اجازه‌ی صاحبش به کسی ندهیم.

در حفظ و نگهداری از امانت دیگران کوشا باشیم.

امانت دیگران را به موقع به صاحبش برگردانیم.

- 🌸 فکر می‌کنید، کدام‌یک از این بچه‌ها، امانت‌دار خوبی بوده است؟
- 🌸 وحید پاک‌کنی را که در مدرسه از دوستش به امانت گرفته بود به خواهر کوچکش داد تا از آن استفاده کند.
- 🌸 ستاره در کتابی که از دوستش به امانت گرفته بود، برای یادگاری چند گل کشید و جمله‌ای زیبا نوشت.
- 🌸 سینا و سعید اسمشان را روی نیمکت مدرسه نوشته‌اند تا یادگاری بماند.
- 🌸 مریم ظرف نذری همسایه را فوراً شست و در گوشه‌ای از آشپزخانه گذاشت تا در اولین فرصت، آن را به همسایه بازگرداند.
- 🌸 لیلا می‌خواست کتابی را که برای یک هفته از کتابخانه امانت گرفته بود، بازگرداند اما آن قدر سرگرم کارهای دیگر شد که این کار را فراموش کرد.

## ایستگاه فکر

اگر به امانت دیگران ضرر برسانیم، چگونه باید جبران کنیم؟

- 🌸 فکر می‌کنید، کدام‌یک از این بچه‌ها، امانت‌دار خوبی بوده است؟ **مریم**
- 🌸 وحید پاک‌کنی را که در مدرسه از دوستش به امانت گرفته بود به خواهر کوچکش داد تا از آن استفاده کند.
- 🌸 ستاره در کتابی که از دوستش به امانت گرفته بود، برای یادگاری چند گل کشید و جمله‌ای زیبا نوشت.
- 🌸 سینا و سعید اسمشان را روی نیمکت مدرسه نوشته‌اند تا یادگاری بماند.
- 🌸 مریم ظرف نذری همسایه را فوراً شست و در گوشه‌ای از آشپزخانه گذاشت تا در اولین فرصت، آن را به همسایه بازگرداند.
- 🌸 لیلا می‌خواست کتابی را که برای یک هفته از کتابخانه امانت گرفته بود، بازگرداند اما آن قدر سرگرم کارهای دیگر شد که این کار را فراموش کرد.

## ایستگاه فکر

اگر به امانت دیگران ضرر برسانیم، چگونه باید جبران کنیم؟

**باید خسارت آن را بپردازیم.**

## بازی، شادی

خانم معلم ما دانش‌آموزان کلاس را به گروه‌های ده نفره تقسیم کرده است و میان گروه‌ها بازی پیام‌رسانی را اجرا می‌کند. او به سمت من می‌آید؛ خم می‌شود و جمله‌ای\* را آهسته در گوشم می‌گوید. سپس می‌ایستد و می‌گوید: «این جمله را در گوش نفر بعدی بگو. نفر آخر، جمله را روی تخته بنویسد. می‌خواهم ببینم این جمله تا نفر آخر گروه چه می‌شود!»

## گفت‌وگو کنید

بین ضرب‌المثل یک کلاغ و چهل کلاغ با موضوع «امانت‌داری» چه ارتباطی وجود دارد؟

خانم معلم ما دانش‌آموزان کلاس را به گروه‌های ده نفره تقسیم کرده است و میان گروه‌ها بازی پیام‌رسانی را اجرا می‌کند. او به سمت من می‌آید؛ خم می‌شود و جمله‌ای\* را آهسته در گوشم می‌گوید. سپس می‌ایستد و می‌گوید: «این جمله را در گوش نفر بعدی بگو. نفر آخر، جمله را روی تخته بنویسد. می‌خواهم ببینم این جمله تا نفر آخر گروه چه می‌شود!»

## گفت‌وگو کنید

بین ضرب‌المثل یک کلاغ و چهل کلاغ با موضوع «امانت‌داری» چه ارتباطی وجود دارد؟

این ضرب‌المثل در موقعی به کار می‌رود که بخواهند بگویند واقعیت کمتر از آن چیزی است که می‌شنویم حرف مردم نیز نزد ما امانت است و باید در هنگام بازگو کردن عین دعا کنیم

آن را بگوییم.

## دعا کنیم

خدایا!

ای که در قرآن به ما فرمان داده‌ای تا امانت را به صاحبش بازگردانیم؛  
کمکم کن تا امانت‌دار خوبی باشم و کتاب دوستم را همان طور که قرض گرفته‌ام،  
به او بازگردانم.  
کمکم کن تا ...

\* جمله‌ی انتخاب شده، بیش از هفت کلمه داشته باشد.

